

همه همگان ز دستار آمدیم
یکی ز ما بیدم هم کرده
که بر زرم امروز همان ترا
الوگشته شد زین سناه آمد
همه گسرم دل ترا گسرم کنده
میانه آمدند که در زان
بپوشند ز سرم سبیلخ نبرد
بفرمان بر زان میانز انبسته
جهان لرز لرزانند و دست
از پیشتره لشکر ارانی
وزین سو و بر زین ملتند
همی دود و آتش بر آمدند
سینه سینه دوسال را موی
کنون که باید بپند گمان
جو با او کسی را بنیاد و خاک
برخ و سخی حکم سوخته
جو توان سندانها کاش
عنان را اگر کرد و او را بجل
بیامد بفرزند چون سبیل مست
همی رشته خوانی گمندی را
بر آنکس که موی ستر خاک بود
بیامد ز اسب بران گریزند

بیاری ز راه دراز آمدیم
شدن پیش اشکر بگردار کوه
همه کشور حشر و نوران تراست
اشد پیش که ز دست سبیل
سواران بر و هابرا را گسند
همه تاج باید با کوشوان
باوردله شد بگردار کرد
لشکر از حشر چون سبیل مست
رمن شدند ز فعل سواران
ز ره دار و در جنگ حاکمی کردند
جو خورشید با بان بر رخ
ببیند جهان جنگ حلی خوا
که با لشکر و سل و با کوس بود
شرو و کمانش بر زرم زمان
سواران جو آهو و او چون ملک
ز رستم هنرهایا موخته
که چون با ورد با او نبرد
همی کوف با خاک از کوشل
کمانی نیاز و گمندی
ملنی کونیک و بند مرا
هماورد را در پیداد او کرد
کوسلتر حلقه گردان گمندی

که امروز چون دی زین گسرم
زده کشور ایند بر سر افراشته
بیک امروز نگرند ز نگاه
حشر بگسرم در امدار دنگ
که من حشر را بستم امرو
رمن بر زده و هاند ز اولی
ز ره زیند جو شتر اندر میان
ز بالا او آسمان حشر گسند
ابر مینه پور کشتاد بود
بر آمد ز هر سوی لشکر حشر
همی خروشید چون سبیل مست
ورادند بودند کردان بیغ
بکی با ولی توان نام
مشوغ و آب هنرها حشر
بیادند و در کاه بزرگ
همه از انوان شدند در
بند کف کاموس خدر م
حسنتن بر کن بولسیتی
بیلد اخت تیغ برند او ش
ببند اخف و افکند شتران

همی با جبینم نیک آورم
خواب و خوردن نشاند
که مشیر با زان از پسته
خواهم تر بدی نام و تنک
خون که خواهم بر تیغ لعل
بیامد ز هم شان کابلی
وز انبیر بپوشید بر میان
رمن ازنی حشر او کسند
که لشکر من ز بر یو کوه بود
همی سل را زان بید کردوش
بکی زنه داوید کرد بپست
جو طوس ستر افرا و ز هام
سبیل تیغ کن بر کبیلد
نکه دار رحایکه بای حق
گشانی نامند بگردار کرک
ز قمرال گشاد بجان گمندی
بیزوی از رسته داده ام
با بران نکشتی یک نامور
همی خواست از کسشتن
بر آنکس که ای جای سل زان

ز ره کاموس با رستم

ود بیکه فردا از افراستیا
بزرگان زرها بر خاستند
وز زور و رستم با بر انبان
همه لشکر تر از اشکوس
بسیار ز کامور زوری
بزرگان ز خوانند کورن
که نامه به مغر بپسرها
بر آمد ز هر دو سینه نو
وزان زو کاموس بر مینه
نقل اندرون جای جاقان
نقل اندرون طوس بود رسا
بخشید کامد ماز و صف
که از جنگجوی میان کجاست
کسی را ساد همی زرم رای
بسی رخ برده کار عیان
جو قطره بر زور در بارکی
بزدنی و بر کرکش زین
جو آهنگ مازند از دشت
حشر با سخ آورده رستم که بشیر
زمانه ترا از گشای براند
سرتیغ بر کردن حشر خورد
بران اندر آورد و کردین

سپاس از راه را ام جو
خافان همی خواهش از رستم
حشر کف کا کون ستر او را
بر فند خستانه جو رستم
رمن بر سر کج کخسوف
که ارتو فرورد کلاه و کس
همی کرد بخواهش از فریاد
ماند از راه قسوق قسوق
بپشت او زین سل و بنه
شده آسمان را و جبار
سلسله سینه کوه با کزاد
ز هر جگر تر لب و در کف
که از نامداران همی زرم خوا
ز گردان ایران تی ماز جای
بیاموخته کز زور و نروگان
بدو باکی ماند از داوری
بند اخف اسان بروی من
گمندی و گری که از ای
جو بخبر بپند بفرزد لبیز
جو اندرین حال طای نامد
ببرند بکستوان بپسرد
عقانی شد از رستم بر اول

